

بدهند و شهر را براو گشودند. و چون شهر گشوده شد یهودی را پیش خواند که بدو گفته بودند دانشی به نزد او هست.

گوید: عمر از یهودی درباره دجال پرسید که در این باره بسیار پرس و جو می کرد.

یهودی گفت: «ای امیر مومنان درباره او چه می پرسی که بخدا شما عربان در فاصله ده و چند ذراع از دروازه لد او را می کشید.»

سالم گوید: وقتی عمرو ارد شام شد یکی از یهودان دمشق وی را بدید که گفت: «سلام بر تو ای فاروق که فاتح ایلیایی، بخدا از اینجا نروی تا خدا ایلیا را برای تو بگشاید.»

و چنان بود که مردم ایلیا عمرو را به زحمت انداخته بودند و از وی به زحمت بودند و گشودن آن نتوانسته بود، رمله را نیز نگشوده بود. گوید: در آن اثنا که عمر در جامه اردو زده بود، کسان دست به سلاح بردند.

عمر گفت: «چه شده؟»

گفتند: «مگر سواران و شمشیرها را نمی بینی؟»

و چون نیک نگریست گروهی سوار دید که شمشیرها را تکان می دادند و گفت: «اینان امان می خواهند، بیم نکنید و امانشان بدهید.

به آنها امان دادند و معلوم شد مردم ایلیا بودند که مطیع وی شدند و نامه ای درباره ایلیا و اطراف و رمله و اطراف آن گرفتند و مردم فلسطین دو گروه شدند: گروهی با مردم ایلیا بودند و گروه دیگر با مردم رمله بودند که جمله ده ولایت بود و فلسطین به اندازه همه شام بود و آن یهودی شاهد صلح شد.

آنگاه عمر از یهودی درباره دجال پرسید.

گفت: «وی از فرزندان بنیامین است، بخدا شما عربان در فاصله ده و چند

زراع از دروازه لد اورا می کشید.»

عباده گوید: مردم فلسطین در باره ایلیا ورمه صلح کردند و چون عمر به جایبه آمد اربطون و تذارق سوی مصر رفتند و پس از آن در یکی از جنگهای تابستانی کشته شدند.

گوید: سبب رفتن عمر به شام آن بود که ابو عبیده بیت المقدس را محاصره کرده بود و مردم آنجا از او خواستند که با شرایط شهرهای شام با آنها صلح کند و پیمال صلح به وسیله عمر بن خطاب بسته شود، ابو عبیده قضیه را برای عمر نوشت که از مدینه حرکت کرد.

عدی بن سهل گوید: وقتی سپاه شام از عمر درباره فلسطین کمک خواست علی را جانشین خود کرد و به کمک آنها برون شد.

علی گفت: «چرا خودت می روی که سوی دشمنی سرسخت می روی.»  
گفت: «می خواهم با جهاد و دشمن مرگ عباس را پس اندازم که اگر عباس را از دست بدهید شربدور شما جمع شود چنانکه سرطاب جمع می شود.»  
عباده گوید: عمر در جایبه با مردم ایلیا صلح کرد و برای آنها نامه صلح نوشت، بجز مردم ایلیا برای هر ولایت نامه ای جداگانه نوشت به این مضمون:

«این نامه امانی است که عمر امیر مومنان به مردم ایلیا می دهد،  
«خودشان و اموالشان و کلیساهایشان و صلیبهایشان، سالم و بیمارشان و دیگر  
«مردمشان را امان می دهد که کلیساهایشان مسکون نشود و ویران نشود و از  
«آن نگاهند و حدود آن را کم نکنند، از صلیب و اموالشان نیز، و در کار  
«دیشان مزاحمت نبینند. و کسی شان زیان نبیند و کسی از یهودان در ایلیا  
«با آنها مقیم نشود.»

«مردم ایلیا باید جزیه دهند چنانکه مردم شهرها می دهند و باید  
«رومیان و دزدان را از آنجا بیرون کنند. کسانی که بروند جان و مالشان در

«امان است تا به امانگاهشان برسند و هر که بماند در امان است و او نیز باید  
 «چون مردم ایلیا جزیه بدهد و کسانی از مردم ایلیا که بخواهند با اموال خود  
 «همراه رومیان بروند و کلیساها و صلیبها را رها کنند جان و کلیساها و  
 «صلیبهایشان در امان است، تا به امانگاهشان برسند. زمیندارانی که پیش  
 «از کشته شدن فلان در آنجا بوده‌اند، هر کس از آنها که بخواهد، بماند و  
 «باید چون مردم ایلیا جزیه دهد و هر که خواهد با رومیان برود و هر که  
 «خواهد سوی زمین خود بارگردد و از آنها چیزی نگیرند تا وقت درو برسد. تا  
 «وقتی که جزیه مقرر را بدهند پیمان خدا و تعهد پیمبر خدا و تعهد خلیفگان  
 «و تعهد مومنان، ضامن این مکتوب است. خالد بن ولید و عمرو بن عاص و  
 «عبدالرحمان بن عوف و معاویه بن ابی سفیان شاهد شدند و به سال پانزدهم  
 «نوشته و آماده شد.

از نامه‌های دیگر، نامهٔ لدچنین بود :

بسم الله الرحمن الرحيم. این امانیست که بندهٔ خدا عمر، امیر مومنان،  
 «به مردم لد می‌دهد و کسانی از مردم فلسطین که به آنها پیوسته‌اند. امانشان  
 «می‌دهد بر جانهاشان و اموالشان و کلیساهاشان و صلیبهاشان، بیسارشان و  
 «سالمشان و دیگر مردمشان که کلیساهاشان مسکون نشود و ویران نشود و  
 «از آن نگاهند و حدود مردم آن را کم نکنند، و از صلیبها و اموالشان نیز، و در  
 «کار دینشان مزاحمت نبیند.

«مردم لد و کسانی از مردم فلسطین که با آنها پیوسته باشند باید جزیه  
 «بدهند چنانکه مردم دیگر شهرهای شام می‌دهند و اگر بروند، ترتیب همان  
 «است... تا آخر نامه.

آنگاه عمر کس سوی آنها فرستاد: فلسطین را میان دو کس تقسیم کرد، علقمه  
 ابن حکیم را سالار بک نیمه کرد و او را در رمله مقر داد و علقمه بن مجزز را سالار نیمه

دیگر کرد و او را در ایلیا مفر داد و هر کدام با سپاهی که همراه داشتند در قلمرو عمل خویش جای گرفتند.

سالم گوید: عمر علقمة بن مجزز را به کار ایلیاگماشت و علقمة بن حکیم را به کار رمله و سپاه عمرو گماشت و عمرو و شرحبیل را در جایبه به حضور خواند و چون به جایبه رسیدند عمر سوار شده بود، زانوی وی را ببوسیدند و عمر هر یک از آنها را بپر گرفت.

عباده گوید: وقتی عمر نامه امان مردم ایلیا را فرستاد و سپاه آنجا مقیم شد از جایبه آهنگ بیت المقدس کرد و اسب خویش را لنگان دبدو از آن پیاده شد، یابویی ییاوردند که بر آن نشست اما عمر راست تکان داد که فرود آمد و با عباي خویش به صورت آن زد و گفت: «خدا زشت کند آنکه این را به تو آموخت.» آنگاه چند روز اسب خود را استراحت داد و سم آن را علاج کرد و بر آن نشست و برفت تا به بیت المقدس رسید.

ابی صفیه یکی از مشایخ بنی شیبیان گوید: وقتی عمر به شام آمد یابویی برای وی آوردند که بر نشست و چون براه افتاد او را سخت تکان می داد که از آن فرود آمد و به صورتش زد و گفت: «خدا به کسی که این خودنمایی را به تو آموخت چیزی نیاموزد» پیش از آن بر یابویی سوار نشده بود پس از آن نیز سوار نشد.

گوید: ایلیا و همه سرزمین آن به دست عمر گشوده بجز اجنادین که به دست عمرو گشوده شد و قیساریه که به دست معاویه گشوده شد.

ابوحارثه گوید: ایلیا و سرزمین آن در ربیع الآخر سال شانزدهم به دست عمر گشوده شد.

ابی مریم وابسته سلامه گوید: در فتح ایلیا با عمر بودم وی از جایبه به ایلیا رفت و وارد مسجد شد. آنگاه سوی محراب داود رفت، ما با وی بودیم، سجده داود را قرائت کرد سجده کرد، ما نیز با وی سجده کردیم.

رجاء بن حیوه به نقل از کسی که حضور داشته گوید: وقتی عمر از جایبه با ایلبا آمد و نزدیک در مسجد رسید، گفت: «کعب را پیش من آرید.» و چون بدر رسد گفت: «آماده ام، خدا یا آماده ام. برای هر چه بیشتر دوست داری.» آنگاه سوی محراب داود علیه السلام رفت، و این هنگام شب بود، آنجا نماز کرد و چیزی نگذشت که صبح دمید و مؤذن را گفت تا اقامه گوید و پیامد و با کسان نماز کرد و سوره قصص را در نماز خواند و ضمن آن سجده کرد، آنگاه برخاست و در رکعت دوم قسمت اول سوره بنی-اسرائیل را خواند. پس از آن رکوع کرد و نماز را به سر برد و گفت: «کعب را پیش من آرید.»

و چون کعب را بیاوردند بدو گفت: «به نظر تو نمازگاه را کجا قرار دهیم؟»

گفت: «پای صخره»

گفت: «ای کعبا! بخدا، روش یهودی پیش گرفتی، دیدمت که هر دو پا پوش از پای در آوردی.»

گفت: «می خواستم با پایم زمین را لمس کنم.»

گفت: «دیدمت، ما بالای مسجد را قبله گاه می کنیم که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم قبله مسجدهای ما را چنین کرده است. این سخن را واگذار که در باره صخره امری نداریم، اما در باره کعبه امر داریم» و بالای مسجد را قبله گاه کرد.

آنگاه از نمازگاه خویش به خاکدانی رفت که رومیان به روزگار بنی اسرائیل بیت المقدس را زیر خاک کرده بودند و چون به باز دستشان افتاد قسمتی از آن را از خاک بر آوردند و قسمتی را همچنان رها کردند، گفت: «ای مردم چنین کنید که من می کنم.» این بگفت زنانو زد و یکی از شکافهای قبای خود را از خاک پر کرد. در این وقت از پشت سر تکبیر شنید و چنان بود که بی ترتیبی و خوش نداشت گفت: «این

چیست؟»

گفتند، «کعب تکبیر گفت و مردم به تبعیت او تکبیر گفتند.»

گفت: «اورا بیارید.»

کعب گفت: «ای امیر مومنان، یکی از پیمبران، پانصد سال، پیش کاری را که

امروز کردی پیش بینی کرده است.»

گفت: «چطور؟»

گفت: «رومیان به بنی اسرائیل هجوم آوردند و بر آنها غلبه یافتند و بیت المقدس

را زیر خاak کردند و بار دیگر که غلبه یافتند، بدان نپرداختند تا وقتی که پارسیان بر

آنها هجوم آوردند و بر بنی اسرائیل تسلط یافتند، آنگاه رومیان تا بروزگار تو بر آنها

غلبه داشتند و خدا پیمبری را سوی این خاكدان فرستاد که گفت: «اوری شلم بشارت

که فاروق ترا از آنچه در تو هست پاکیزه می کند.» پیمبری نیز به قسطنطنیه فرستاد

که بر تپه آن ایستاد و گفت: «ای قسطنطنیه، مردم تو با خانه من چه کردند، آن را

ویران کردند و ترا همانند عرش من شمردند و تاویل آوردند. مقدر کردم که روزی

بدست بنی قاذر سبا و دان ویرانت که کس سویت نباید و کس در سایه ات نشیند و

شب نیاید مگر چیزی از آن به جای نماند.»

ربیع شامی روایتی چون این دارد با این اضافه که فاروق با سپاه مطیح من

سویت آید و انتقام مردم ترا از رومیان بگیرد. و در باره قسطنطنیه گفت: «ویرانت کنم که

کس سویت نیاید و بر کسی سایه نکتی.»

انس بن مالک گوید: با عمر در ایلیا بودم، يك روز که آنجا کمان را غذا

می داد راهب ایلیا بیامد، نمی دانست که شراب حرام است و گفت: «می خواهی

نوشیدنی ای برای تو بیارم که در کتابهای ما آمده که وقتی شراب حرام شود، همچنان

حلال است؟»

گفت بیارد و پرسید این از چیست؟

گفت: «جوشیده فشرده انگور است که دوثلث آن برفته»

عمر انگشت در آن فروبرد و گفت: «اینکه روغن مالیدنی است. «بعنی آنرا به قطران تشبیه کرد و از آن بخورد و به سالاران سپاه شام گفت و بولایات نوشت که نوشیدنی ای برای من آورده اند که از فشرده انگور پخته اند تا دوثلث آن برفته و یک ثلث بمانده. شما نیز بهزید و روزی مسلمانان کنید.

ابو عثمان گوید: وقتی عمر به جایبه آمد اربطون به مصر رفت و آنها که به صلح گردن نهاده بودند به وی پیوستند و چون با مردم مصر صلح شد و رومیان مغلوب شدند به دربار رفت و مدتها بیود و سالار جنگهای تابستانی روم بود و با سالار جنگ تابستانی مسلمانان تلافی کرد و با مردی از قبیله قیس به نام ضریس در او یخت و دست او را قطع کرد و قیسی او را بکشت.

سخن از تعیین مقرری

و ترتیب دیوان

در این سال عمر برای مسلمانان مقرری معین کرد و دیوانها ترتیب داد و مقرری را به ترتیب سابقه معین کرد، صفوان بن امیه و حارث بن هشام و سهیل و کسانی را که در فتح مکه مسلمان شده بودند مقرری از مسلمانان پیشین کمتر داد که از گرفتن آن خود داری کردند و گفتند: «قبول نداریم که کسی از ما گرامیتر باشد.»

عمر گفت: «مقرری به ترتیب سابقه در اسلام می‌دهم، نه اعتبار»

گفتند: «چنین باشد.» و گرفتند.

آنگاه حارث و سهیل با کسان خویش سوی شام رفتند و جهاد کردند تا در یکی از حمله‌ها به سرزمین دشمن کشته شدند و به قولی از طاعون عوامس مردند. و چون عمر خواست دیوان را مرتب کند علی و عبدالرحمان بن عوف گفتند:

«از خوبش آغاز کن.»

گفت: «نه، از عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم آغاز می کنم، آنگاه هر که با او نزدیکتر است.»

برای عباس مقرر می معین کرد و از او آغاز کرد. آنگاه برای جنگاوران پدر پنجهزار پنجهزار مقرر کرد، برای مسلمانان پس از پدر تا حدیبیه چهار هزار چهار هزار مقرر کرد، برای مسلمانان پس از حدیبیه تا وقتی که ابوبکر از مرتد شدگان دست برداشت، سه هزار سه هزار مقرر کرد. آنها که در فتح مکه حضور داشته بودند یادر ایام ابوبکر جنگیده بودند و جنگاوران پیش از قادسیه همگان سه هزار سه هزار گرفتند. برای جنگاوران فادسیه و جنگاوران شام دوهزار دوهزار مقرر کرد و برای آنها که سخت کوشیده بودند دوهزار و پانصد دوهزار و پانصد مقرر کرد.

پس گفتند: «چه شود اگر جنگاوران قادسیه را به جنگاوران پیشین ملحق کنی.»

گفت: «آنها را به مرحله ای که نیافته اند ملحق نمی کنم.»

گفتند: «چرا، آنها را که دیارشان دور بود با کسانی که دیارشان نزدیک بوده و از خانه خود دفاع کرده اند برابر گرفته ای؟»

گفت: «کسانی که دیارشان نزدیک بوده حق بیشتر دارند که در معرض خطر و رحمت دشمن بوده اند. چرا مهاجران که سابقه دارانشان را با انصار برابر گرفتیم چنین نگفتند، که انصار نیز در خانه خود نصرت اسلام کرده اند و مهاجران از راه دور سوی آنها آمده اند.»

برای جنگاوران پس از قادسیه و یرموک هزار، هزار مقرر کرد. برای طبقه دوم پانصد پانصد مقرر کرد و برای طبقه سوم سیصد سیصد مقرر کرد. مقرر می همه افراد طبقه را از قوی و ضعیف و عرب و عجم برابر گرفت. طبقه چهارم دویست و پنجاه مقرر کرد و برای طبقه بعدی که مردم هجر و عبادیان بودند دویست مقرر کرد. چهارتن از



غیر بدریان یعنی حسن و حسین و ابوذر و سلمان را ببدریان پیوست، مقرری عباسی بیست و پنج هزار و بقولی دوازده هزار بود. به زنان پیمبر ده هزار ده هزار مقرری داد مگر آنها که سابقه بردگی داشتند، زنان پیمبر گفتند: «پیمبر نصیب ما را بیشتر از آنها نمی‌داد، ما را برابر کنید.» و چنان کرد. قصوری عایشه را دو هزار بیشتر کرد که پیمبر او را دوست می‌داشته بود اما نگرفت.

زنان جنگاوران بدر را جزو پانصد پانصدی‌ها آورد. زنان طبقه بعد را تا حدیبه چهارصد چهارصد داد و زنان بعدی‌ها را تا جنگهای پیش از قادیسیه سیصد سیصد داد، زنان جنگاوران قادیسیه را دویست دویست داد و پس از آن همه‌زنیهای دیگر را برابر گرفت. کودکان را یک نواخت صدصد داد آنگاه شصت مستمند را فراهم آورد و زنان به آنها خورانید و مقدار آن را حساب کردند که دو انبان شد و برای هر یک از آنها و عیالش ماهانه دو انبان مقرر کرد.

عمر پیش از مرگ گفته بود: «می‌خواهم مقرری را چهار هزار چهار هزار کنم که مرد یک هزار را به نزد کسان خود نهد، یک هزار را توشه کند، یک هزار را خرج سلاح کند و یک هزار را خرج رفاه کند.» اما پیش از آنکه چنین کند درگذشت.

ابی سلمه گوید: عمر مقرری را برای غنیمت‌گیران که خدا غنیمت را به آنها داده بود معین کرد که سپاه مداین بودند و بعد به کوفه راه یافتند و از مداین به کوفه و بصره و دمشق و حمص و اردن و فلسطین و مصر انتقال یافتند عمر گفت: «غنیمت از مردم این شهرهاست و هر که به آنها ملحق شود و کمکشان کند و از آن دیگران نیست، که به وسیله آنها شهرها و دهکده‌ها مسکون شده و صلح با آنها انجام گرفته و جزیه به آنها پرداخت شده و مرزها به وسیله آنها بسته شده و دشمن به کمک آنها در هم شکسته است.»

آنگاه نوشت که مقرری سال پانزدهم هجرت را یک جا بدهند.

یکی گفت: «ای امیر مومنان، چه شود اگر برای حادثه محتمل ذخیره‌ای در بیت‌المالها بجای گذاری.»

گفت: این سخن را شیطان بدهان تو نهاده، خدا مرا از شر آن مصون دارد که فتنه‌آپندگان خواهد شد، برای آنها چیزی را که خدا و پیمبر وی فرمان داده‌اند ذخیره می‌کنم، یعنی اطاعت خدا و پیمبر را که بهترین ذخیره ماست و به کمک آن به اینجا رسیده‌ایم که می‌بینی. اگر این مال بهای دین یکی از شما شود به هلاکت افتید.»

سعید گوید: وقتی خدا فتح نصیب مسلمانان کرد ورستم کشته شد و خنجر فیروزبهای شام به عمر رسید مسلمانان را فراهم آورد و گفت: «برای خلیفه از این مال چه مقدار رواست.»

گفتند: «برای مصرف خاص او، قوت خودش و قوت عیالش نه کمتر و نه بیشتر و پوشش آنها و پوشش خودش برای زمستان و تابستان و دویمر کب برای جهاد و حوایج و سواری راه حج و عمره، و تقسیم برابر آنست که مردم کوشا را به اندازه کوشش دهد و کارهای مردم را سامان دهد و به هنگام سختی و بلیه امورشان را به عهده گیرد تا بسر رود و از اهل غنیمت آغاز کند.»

این عمر گوید: وقتی خبر فتح قادسیه و دمشق به عمر رسید کسان را فراهم آورد و گفت: «من مردی بازرگان بودم که خدا عیال مرا به سبب بازرگانیم بی‌نیاز می‌داشت، شما مرا به کار خودتان مشغول داشته‌اید، به نظر شما از این مال چه مقدار بر من خلال است؟»

قوم بسیار سخن کردند و علی خاموش بود.

عمر گفت: «ای علی، توجه می‌گویی.»

گفت: «چندان که ترا و عیال ترا به طور معمول کفایت کند، و از این مال جز

آن حق نداری.»

قوم گفتند: «سخن، سخن، سخن پسر ابوطالب است.»

اسلم گوید: یکی پیش عمر ایستاد و گفت: «از این مال چه مقدار برتورواست؟»  
گفت: «چندانکه برای من و عیالم به اندازه معمول کفایت کند و حله زمستان  
و حله تابستان و مرکبی برای عمر که حج و عمره کند و مرکبی برای حوایج او و  
جهاد.»

سالم بن عبدالله گوید: وقتی عمر به خلافت رسید همان مقرری را که برای  
ابوبکر معین شده بود می گرفت، چنین بود تا سخت محتاج شد و جمعی از  
مهاجران و از جمله عثمان و علی و طلحه و زبیر فراهم آمدند، زبیر گفت: «چه شود اگر  
به عمر بگوییم که چیزی بر مقرری وی بیفزاییم.»

علی گفت: «چه خوش بود این کار را زودتر کرده بودیم، بیایید برویم.»  
عثمان گفت: «عمر را می شناسید، بیاید، نظر وی را از راه دیگر کشف کنیم،  
پیش حفصه رویم و از او به پرسیم و بگوییم مکتوم دارد.»  
آنگاه پیش حفصه رفتند و گفتند از جانب گروه از عمر پرسد و کسی را  
نام نبرد، مگر در صورتی که افزایش را بپذیرد. «این بگفتند و از پیش وی بیرون  
آمدند.»

حفصه عمر را بدید و با وی سخن کرد که آثار خشم در چهره اش نمودار شد و  
گفت: «اینان کیانند.»

گفت: «تا رای تو را ندانم نخواهم گفت.»  
گفت: «اگر می دانستم کیانند روسپاهشان می کردم تو که میان من و آنهایی ترا  
بخدا بهترین لباسی که پیمبر در خانه توداشت چه بود؟»

گفت: «دو جامه خطدار که در حضور واردان و بوقت سخن برای جماعت به  
تن می کرد.»

گفت: «غذایی که پیش تو می خورد چه بود؟ بگو؟»  
گفت: «نان ما نان جو بود و وقتی گرم بود ته مانده ظرف روغن را روی آن

می‌ریختیم که چرب و نرم می‌شد و از آن می‌خورد و آن را خوشمزه می‌یافت.»  
گفت: «به نزد تو روی چه فرشی می‌نشست که از همه نرمتر بود؟»  
گفت: «بارچهٔ خشنی داشتیم که در تابستان آن را تا می‌کردیم و وزیر خودمان می‌انداختیم و چون زمستان می‌شد نصف آن را بهن می‌کردیم و نصف آن را روی خودمان می‌کشیدیم.»

گفت: «ای حفصه، از جانب من به این کسان بگو که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تمکن یافت و زواید را رها کرد و به کفاف قناعت کرد، من نیز تمکن یافته‌ام و زواید را رها می‌کنم و به کفاف قناعت می‌کنم، که مثال من و دویارم مانند سه کس است که راهی را پیمودند اولی برفت و توشه‌ای برگرفت و به منزل رسید. آنگاه دومی به دنبال وی رفت و راه خود را سپرد و بدور رسید و سومی از دنبال او برفت، اگر براه آنها رود و به توشهٔ آنها رضایت دهد به آنها ملحق شود و با آنها باشد و اگر برای دیگر رود با آنها نرسد.»

ابن عباس گوید: وقتی قادسیه گشوده شد و مردم سواد صلح کردند و دمشق گشوده شد و مردم دمشق صلح کردند، عمر بکسان گفت: «فراهم آید و دانستهٔ خویش را در باره غنایمی که خداوند به جنگاوران قادسیه و جنگاوران شام داد با من بگویند.»  
عمر و علی و عثمان همسخن شدند که از قرآن بگیرند گفتند: «طبق گفتهٔ قرآن هر چه خدا از اموال این دهکده‌ها عاید پیغمبر خویش کرده خاص خدا و پیغمبر است، (یعنی مربوط به خدا و پیغمبر است که خدا فرمان دهد و پیغمبر تقسیم کند) و خویشاوندان پیغمبر و یتیمان و مسکینان و براهمانده<sup>۱</sup> و این را به آیهٔ دنبال آن توضیح کردند که گوید: و خاص فرای مهاجران که از دیارشان و اموالشان بیرون شده‌اند<sup>۲</sup> چهار خمس غنایم را برای مسحقان آن نهادند، خمس از آن طبقه اول و دوم و سوم شد و چهار خمس خاص

۱ - سورة الحشر آیه ۷

۲ - همان سوره آیه ۸

گیرندگان غنیمت بود و آیه دیگر را شاهد این معنی گرفتند که گوید هر چه غنیمت گیرید خمس آن از خداست<sup>۱</sup> و خمسها را بدین ترتیب تقسیم کردند و همرو علی بر این همسخن شدند و مسلمانان بدان عمل کردند.

برای تقسیم از مهاجران آغاز کردند، پس از آن انصار بودند سپس تابعان که با آنها بوده بودند و کمکشان کرده بودند، آنگاه از حاصل جزیه برای کسانی که صلح کرده بودند یا به صلح دعوت شده بودند، مقرری معین کردند که به درستی داده می‌شد، جزیه خمس نداشت و حاصل آن از آن کسانی بود که حمایت ذمیان می‌کردند و عهده دار انجام پیمان بودند و کسانی که اعانت آنها می‌کردند، مگر که اینان به دلخواه به کسانی که سهمی نداشتند از مازاد آن بخشش کنند.

طبری گوید: به گفتهٔ سیف بن عمرو در این سال یعنی سال پانزدهم، جنگها بود اما به گفتهٔ ابن اسحاق این جنگها به سال شانزدهم بود و روایت وی را در این باب از پیش آورده‌ایم و نیز گفتهٔ اقدی را نقل کرده‌ایم.

اکنون خبر حوادثی را که در فاصلهٔ جنگها بود تا انقضای سالی که چنانکه گفتیم دربارهٔ حوادث آن اختلاف بود یاد می‌کنیم.

سعید گوید: وقتی عمر به سعد فرمان داد که سوی مداین رود، به او گفت زنان و نانخوران را در عتیق واگذار و گروهی سپاه نزد آنها بجای گذارد و سعد چنان کرد. و هم به او گفت که این گروه را که باعیال مسلمانان آنجا مانده‌اند در همه غنیمتها شریک کند.

گوید: سعد از پس فتح، دوماه در قادسیه بماند و با عمر دربارهٔ آنچه باید کرد نامه نوشت و زهره را سوی زبانه فرستاد. زبانه قسمتی از دشت بود که در روستا پیش رفته بود و کوفهٔ کنونی آنجاست و حیرهٔ سابق آنجا بود. تخیرجان آنجا اردو زده بود و چون از آمدن عربان خیر یافت برفت و بجای نماند و به یاران خود

پیوست.

گوید: از جمله سخنانی که کودکان در اردوگاه به بازی می‌گفتند و زنان وقتی بر ساحل عقب بودند به آنها یاد می‌دادند کلماتی بود که زنان در زرود و ذی‌قار و آن نواحی به بازی می‌گفته بودند از آن رو که در ماه جمادی دستور رسیده بود که سوی قادسیه حرکت کنند و این از جمله اشعار عامیانه بود که بر زبانها می‌رفت زیرا میان جمادی و رجب حادثه‌ای نبوده بود می‌گفتند :

«عجب است و بسیار عجب

«میان جمادی و رجب

«کار قضای مقرر است

«و آنکه در غبار و مهممه دلیران

«بہلاکت رسیده

«از آن خبر می‌دهد.»

سخن از

جنگ برس

گوید : وقتی سعد از کار قادسیه فراغت یافت چند روز از ماه شوال مانده بود که زهره بن حویه را با مقدمه سپاه سوی زیانه فرستاد آنگاه عبدالله بن معتم را به دنبال وی فرستاد، آنگاه شرحبیل بن سمط را به دنبال عبدالله فرستاد، آنگاه هاشم بن عتبہ را به دنبال آنها فرستاد. هاشم را به نیابت خود گماشته بود و کار خالد بن عرفطه را به اوسپرده بود و خالد را به دنباله روان سپاه گماشت ، آنگاه خود از دنبال آنها رفت، همه مسلمانان سوار و سنگین بار بودند که خداوند همه سلاح و مرکب و مال اردوگاه پارسیان را به آنها داده بود.

زهره برفت تا در کوفه جای گرفت. کوفه به معنی ریگزار و دشت سرخگون

درهم آمیخته است، پس از آن عبدالله و شرحبیل آنجا فرود آمدند و زهره راه مداین گرفت و چون به برس رسید با بصبهری و جمع همراهان وی تلافی کرد که به جنگ وی آمدند و هزیمتشان کرد و بصبهری سوی بابل گریخت که باقیماندگان قادسیه و باقیمانده سران پارسی نخیرجان و مهران رازی و هرمرزان و امثالشان آنجا بودند. وقتی بصبهری آنجا رسید زخمدار بود و از آن زخم جان داد.

ابن رفیل گوید: زهره در جنگ برس زخمی به بصبهری زد که در رود افتاد و از آن پس که به بابل رسید از آن زخم بمرد. و چون بصبهری هزیمت شد بسطام دهقان برس بیامد و با زهره پیمان کرد و برای او پهلای بست و خیر فراهم آمدگان بابل را برای وی آورد.

### جنگ بابل

گوید: و چون بسطام برای زهره خبر آورد که باقیماندگان قادسیه در بابل فراهم آمده‌اند وی بماند و خبر را برای سعد نوشت و چون سعد بستزد هاشم بن عتبیه رسید که یاران وی در کوفه جای گرفته بودند از زهره خبر رسید که پارسیان در بابل بدور فیرزان اجتماع کرده‌اند و عبدالله را پیش فرستاد و شرحبیل و هاشم را از دنبال وی روانه کرد. آنگاه با سپاه روان شد و چون به برس رسید زهره را از پیش فرستاد و عبدالله و شرحبیل و هاشم را از دنبال وی روانه کرد و خود از دنبالشان حرکت کرد و در بابل مقابل فیرزان فرود آمدند که همراهانش گفته بودند: «پیش از آنکه پراکنده شویم به اتفاق با آنها جنگ می‌کنیم.»

در بابل جنگ انداختند و پارسیان را زودتر از آنکه عباسی در هم پیچیده شود، هزیمت کردند که هر کدام به راه خود رفتند و هدفی جز جدا شدن نداشتند. هرمرزان سوی اهواز رفت و بر آنجا و مهرگان قذق تسلط یافت. فیرزان نیز با وی رفت و چون به نهاوند رسید گنجهای خسرو را که آنجا بود بگرفت و ولایت

را به تصرف آورد. نخیرجان و مهران رازی که آهنک دفاع از مداین داشتند. از بهر سیر به آنسوی دجله گذشتند و پل را بریدند .

سعد چند روزی در بابل بود و خبر یافت که نخیرجان، شهریار را که یکی از دهقانان در بود با جمعی در کوئی نهاده و زهره را از پیش فرستاد آنگاه سپاهها را از دنبال وی روان کرد و زهره برفت و از آن پس که میان سورا و دیر، فیومان و فرخان را بکشت در کوئی مقابل شهریار فرود آمد.

ابن رقیل گوید: سعد از قادسیه زهره را پیش فرستاد که جنگهای مکرر داشت و با هر گروهی تلافی کرد و هزیمتشان کرد و تعقیب کرد و بهر که رسیدند خوش بر بختند و چون زهره را از بابل پیش فرستاد زهره پس از آنکه از صراة عبور کرد بکیر بن عبدالله لیبی و کثیر بن شهاب سعدی را فرستاد که به باقیمانده قوم حمله بردند که فیومان و فرخان یکی میثانی و دیگری اهوازی، جزو آنها بودند. نزدیک سورا بکیر، فرخان را کشت و کثیر فیومان را کشت، آنگاه زهره روان شد و از سورا گذشت و آنجا فرود آمد و هاشم نیز پیش وی آمد و سعد نیز آنجا رسید و زهره را پیش فرستاد که سوی بارسبانی رفت که مابین دیر و کوئی برای مقابله وی فراهم آمده بودند .

گوید: و چنان بود که نخیرجان و مهران، شهریار، دهقان در را بر سپاهیان خویش گماشته بودند و سوی مداین رفته بودند و شهریار میان دیر و کوئی اقامت گرفته بود و چون در اطراف کوئی میان سپاه شهریار با مقدمه سپاه عربان تلافی شد، شهریار پیش آمد و بانگ زد که یکی از سواران دلیر و نیرومند شما بیاید تا به خاکش افکنم.

زهره گفت: «می خواستم به مقابله تو آیم اما اکنون که سخت را شنیدم غلامی را سوی تو می فرستم که اگر بجای مانی ان شاء الله تورا به گناه طغیان بکشد و اگر فرار کنی از غلامی گریخته باشی.»

گوید: اما با وی خدعه کرد و ابونباته نائل بن جعشم اعرجی را که از دلیران



بنی تمیم بود سوی او فرستاد؛ هر دو نیزه داشتند و هر دو تنومند بودند اما شهریار چون شتر بود و چون نائل را بدید نیزه بینداخت که با وی دست و گریبان شود. نائل نیز نیزه خویش را بینداخت که با وی دست و گریبان شود شمشیر کشیدند و جنگ آغازیدند و درهم آویختند و هر دو از مرکب بیفتادند و شهریار بر نائل افتاد گویی بنایی بود و باران خویش او را فشرد و خنجر برگرفت و به گشودن دگمه های زره او پرداخت . نائل انگشت وی را با دهان بگرفت و استخوان آن را بشکست و اوراست کرد و برجست و به زمینش انداخت و بر سینه اش نشست و خنجر برگرفت و زره از شکم وی پس زد و بشکم و پهلوی وی چندان ضربت زد که جان داد و اسب و دو طوق و سلاح وی را برگرفت.

باران شهریار هزیمت شدند و بهر سورفتند، زهره در کوئی بماند تا سعد بیامد و نائل را پیش وی برد که سعد بدو گفت: « ای نائل بن جعشم برو طوقها و قبای وی را بتن کن و بر اسب وی بنشین.» و این همه را غنیمت وی کرد.

نائل برفت و جامه شهریار را بتن کرد و با سلاح وی بر مرکب او بیامد. سعد گفت: « طوقهای وی را در آرمگر بوقت جنگ که آن را برگیر.» و او نخستین کس از مسلمانان بود که در عراق طوق گرفت.

سعید گوید: سعد چند روز در کوئی بیود و به محلی که ابراهیم علیه السلام در آنجا نشسته بود رفت و پیش کسانی که مبران ابراهیم بودند فرود آمد و به خانه ای که ابراهیم در آنجا محبوس شده بود رفت و آنجا را بدید و بر پیمبر خدا و بر ابراهیم و پیمبران خدا علیهم السلام صلوات گفت و آیه و تسلیک الایام نداولها بین الناس را بخواند .

سخن از واقعهٔ بهر سیر  
 که به گفتهٔ سیف در  
 ذی حجه سال پانزدهم بود

ابن رفیل گوید: آنگاه سعد زهره را سوی بهر سیر فرستاد، در ساباط، شیرزاده صالح و نعهد جزیه پیش وی آمد که او را پیش سعد فرستاد که باوی پیامد و بدک کشان همراه داشت.

آنگاه هاشم پیامد و سعد از دنبال وی روان شد و چنان بود که زهره در اطراف سیاهچال ساباط بماند تا سعد به او رسید و این مقارن بازگشت مفرط بود که از دلبران خسرو بود که با وی الفت داشت و از همه دلبران سیاهچال وی را برگزیده بود. سپاه خسرو توران در آنجا بودند و هر روز قسم یاد می کردند که تا زنده ایم ملک پارسیان زوال نیابد.

و چون سعد در رسید مفرط به مسلمانان حمله برد و هاشم به مقابلهٔ وی رفت و خونس بر بخت و شمشیر وی را متن نامید. بعد سر هاشم را بوسید و هاشم پای سعد را بوسید، آنگاه سعد هاشم را سوی بهر سیر فرستاد که نزدیک سیاهچال فرود آمد و این آیه را خواند که: «اولم تکونوا اقستم من قبل مالکم من زوال» یعنی: مگر شما نبودید که پیش از این قسم خوردید که زوال ندارید. و چون پاسی از شب گذشت، هاشم روان شد و پیش مسلمانان که در بهر سیر بودند فرود آمد.

و چنان بود که وقتی سپاهی به بهر سیر می رسید مسلمانان به پا می ایستادند و تکبیر می گفتند و چنین بود تا آخرین کسانی که همراه سعد بودند در رسیدند سعد و مسلمانان دو ماه در بهر سیر مقیم بودند و ماه سوم از آنجا رفتند.

در این سال عمر بن خطاب سالار حج بود، عامل وی برمکه عتاب بن اسید بود، عامل طایف یعلی بن منیه بود، عامل بمامه و بحرین عثمان بن ابی العاص بود، عامل عمان حذیفه بن محسن بود، عامل ولایت شام ابو عبیده بن جراح بود، عامل کوفه و سرزمین آن سعد بن ابی وقاص بود و قضای آن با ابوفروه بود، عامل بصره و سرزمین آن مغیره بن شعبه بود.

### آنگاه سال شانزدهم در آمد

ابوجعفر گوید: در این سال مسلمانان وارد شهر بهر سیر شدند و مداین را گشودند و بزدگرد پسر شهر بار از آنجا گریخت.

سخن از بقیه  
اخبار ورود مسلمانان  
به شهر بهر سیر

مهلج گوید: وقتی سعد در بهر سیر اقامت گرفت، سپاهیان به هر سو فرستاد که مابین فرات که مردمش پیمان داشتند تا حدود دجله بکسان تاختند و یکصد هزار از کشاورزان را بگرفتند و بداشتند چون شمار کردند به هر یک از مسلمانان یک کشاورز می رسید، زیرا همه آنها که در بهر سیر منزل گرفته بودند سوار بودند و سعد به دور آنها خندق زد.

شیرزاد دهقان سابقاً گفت: «اینان تبعه پارسیانند و به جنگ شما نیامده اند، رهاسان کن تا رای شما درباره آنها روشن شود.» سعد نام آنها را بنوشت و همه را به شیرزاد داد که به آنها گفت: «به دهات خودتان باز گردید.»

سعد به عمر نوشت پس از آنچه مابین قادمیه و بهر سیر رخ داد به بهر سیر

رسیدیم و کس به جنگ ما نیامد اما سپاهیان فرستادم و کشاورزان را از دهکده‌ها و پیشه‌ها فراهم آوردم، رای خویش را بگویی .

عمر نوشت: کشاورزانی که سوی شما آیند اگر مقیم باشند و برضد شما کمک نکرده باشند ، همین امان آنهاست و هر که گریخته باشد و او را گرفته باشید ، نگه دارید.

و چون نامهٔ عمر رسید سعد آنها را آزاد گذاشت.

دهقانان به سعد نامه نوشتند و آنها را دعوت کرد که باز آیند و اسلام بیاورند یا جزیه دهند و ذمی شوند و در پناه باشند و آنها جزیه دادن و در پناه بودن را پذیرفتند و باز آمدند، اما کسانی که از خاندان خسرو بودند یا با آنها رفته بودند با ین شمار نیامدند. در مغرب دجله تا سرزمین عرب همه مردم سواد امان یافتند و از تسلط اسلام خوشدل بودند و خراجگزار شدند.

مسلمانان دوماه در بهرسیر بودند که با منجیق شهر را می کوفتند و با بهایکار بود و با همهٔ وسایل جنگ می کردند.

مقدم بن شریح حارثی گوید: وقتی مسلمانان به بهرسیر آمدند آنجا خندق‌ها و نگهبانان و وسائل جنگ بود و آنها را با منجیق و عراده بکوفتند، سعد از شیرزاد خواست که منجیق بسازد که بیست منجیق در مقابل بهرسیر نصب کرد و دشمن را بدان مشغول کرد .

ابن رفیل گوید: وقتی سعد در بهرسیر فرود آمد عربان در آنجا روان بودند و عجمان قلعه کی بودند، گاه می شد که عجمان برون می شدند و به جماعت و سلاح جنگ بر بناهای کنگره دار مشرف به دجله قدم می زدند، اما کس به مقابله نمی رفت و آخرین بار که با پیاده و تیرانداز در آمدند برای جنگ آماده شدند و پیمان کردند که پایمردی کنند چون مسلمانان به جنگ آنها رفتند پایمردی نکردند که دروغ گفته بودند و پشت بکردند .

و چنان بود که زهره بن حویه زره‌ای پاره داشت، گفتندش بهتر است بگویی این پاره را بگیری.

گفت: «برای چه؟»

گفتند: «مبادا از آنجا آسیبی به تو رسد.»

گفت: «حرمت من پیش خدا بیش از آن است که تیر پارسیان همه سپاه را بگذارد و از این پاره بیاید و در من جای گیرد.»

وی نخستین کس از مسلمانان بود که در آن روز تیری بدورسید و در او جای گرفت.

گفتند: «تیر را از تن او در آرید.»

گفت: «بگذارید بماند که تا این تیر در من است جانم با من است، شاید ضربتی به آنها بزنم و کاری بکنم.»

این بگفت و سوی دشمن رفت و با شمشیر خود شهر براز را که از مردم اصطخر بود بزد و بکشت، آنگاه پارسیان وی را در میان گرفتند که کشته شد و پارسیان عقب نشستند.

عایشه ام المؤمنین گوید: وقتی خدا عزوجل در قادیسیه فیروزی داد ورستم و یاران وی کشته شدند و جمعشان پراکنده شد، مسلمانان به تعقیب آنها تا مداین رفتند و جمع پارسیان پراکنده شد و به کوهستانها گریخت و گروهها و سواران پراکنده شدند اما شاه با جمعی از پارسیان که به وی وفادار مانده بودند در شهر مقیم بود. انس بن حلیس گوید: هنگامی که از پس حمله و هزیمت پارسیان بهر سیر را محاصره کرده بودیم، فرستاده‌ای پیش ما آمد و گفت: «شاه می گوید می خواهی صلح کنی که این سوی دجله و کوهستان ما از آن ما باشد و آن سوی دجله تا کوهستان شما، از آن شما باشد؟ هنوز سیر نشده‌اید که خدا شکمها تان را سیر نکند.»

گوید: مردم ابو هزیر، اسود بن قطبه، را پیش انداختند و خدا سخنانی بر زبان

اوراند که ندانست چیست و ما نیز ندانستیم. فرستاده باز گشت و دیدم که پارسیمان سوی مداین می‌دوند، گفتیم: «ای ابومغز به او چه گفتی؟»

گفت: «به خدایی که محمد را به حق فرستاده ندانستم چه بود، جز اینکه خلسه‌ای داشتم و امیدوارم سخنانی بر زبانم رفته باشد که نکو باشد. مردم پسابی از اومی پرسیدند، تا سخن به سعد رسید و پیش ما آمد و گفت: «ای ابومغز چه گفتی بخدا که آنها به فرار می‌روند.»

ابومغز همان سخنانی را که با ما گفته بود با وی برگفت.

سعد ندای جنگ داد و حمله آورد و منجنیقهای ما به کار افتاد اما هیچکس از شهر نمودار نشد و کس پیش ما نیامد مگر یکی که امان می‌خواست و امانش دادیم و گفت: «هیچکس در شهر نمانده چرا نمی‌آید؟»

مردان از دیوارها بالا رفتند و شهر را گشودیم و چیزی در آنجا نبود و کس به جا نمانده بود به جز کسانی که بیرون شهر به اسارت گرفتیم و از آنها و از آن مرد پرسیدیم برای چه فرار کرده‌اند؟

گفتند: «شاه کس پیش شما فرستاد و صلح عرضه کرد و شما جواب دادید که صلحی میان ما و شما نخواهد بود تا غسل افریدن را با اترج کوئی بخوریم.»

شاه چون این بشنید گفت: «و او یلاً فرشتگان به زبان اینان سخن می‌کنند و از جانب عربان به ما جواب می‌دهند، اگر چنین نبود این چیزی نبود که از دهان این مرد در آید، بس کنیم.» آنگاه سوی شهر دورتر رفتند.

سعید گوید: وقتی سعد و مسلمانان وارد بهرسیر شدند، سعد مردم را آنجا منزل داد و سپاه آنجا رفت و می‌خواست عبور کند معلوم شد پارسیمان کشتی‌ها را میان هورها و تکریت برده‌اند. و چون مسلمانان وارد بهرسیر شدند، و این در دل شب بود، سپید بر آنها نمودار شد و ضرابین خطاب گفت: «الله اکبر این سپید خسرو است همین است که خدا و پیمبر او وعده داده‌اند.» و همچنان تکبیر گفتند تا صبح شد.

طلحه گوید: این حادثه همان شب رخ داد که وارد بهرسیر شدند.

ابوالمک، حبیب بن صهبان، گوید: سوی مداین یعنی بهرسیر رفتیم که شهر نزدیکتر، بود و پادشاهشان را با یسارانش محاصره کردیم تا سگها و گربهها را خوردند.

گوید: وارد شهر نشدند تا وقتی منادی ای نداداد که بخدا هیچکس آنجا نیست و چون وارد شدند هیچکس آنجا نبود.

سخن از مداین دورتر  
که جایگاه کسری بود

سیف گوید: واقعه مداین دور در صفر سال شانزدهم بود.

گوید: وقتی سعد در بهرسیر فرود آمد که شهر نزدیک بود، کشتی می جست که مردم را سوی شهر دورتر عبور دهد اما پدست نیاورد و معلوم داشت که پارسیان کشتیها را برده اند و چند روز از صفر را در بهرسیر ماندند و میخواستند عبور کنند اما سعد بخاطر حفظ مسلمانان مانع اینکار بود تا چند تن از کافران بیامدند و گذاری را به او نشان دادند که می شد از آن گذشت و به دل دره رفت، اما دریغ کرد و مردد ماند و بخلاف انتظار آب بالا آمد.

آنگاه سعد شبانگاه به خواب دید که سواران مسلمان به گذار زدند و عبور کردند و معجز آسا از میان مد برون آمدند و تصمیم گرفت برای تحقق رؤیای خویش عبور کند که آنسال هوای خوب تابستان، پیوسته بود.

پس سعد مردم را فراهم آورد و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: «دشمن شما به سبب این شط از شما مصون مانده و با وجود شط به او دسترس ندارید اما آنها هر وقت بخواهند به شما دسترس می یابند و از کشتیهای خویش به شما تیراندازی می کنند، اکنون پشت سر شما چیزی نیست که بیم داشته باشید از آنجا به شما حمله کنند که

جنگاوران خطر آنها را دفع کرده‌اند و گذرگاههایشان را بسته‌اند و چراگاههایشان را ویران کرده‌اند، رأی من اینست که از آن پیش که دنیا شما را پای بند کند آهنگ جهاد دشمن کنید من قصد دارم از شط بگذرم و سوی دشمن روم.

همگان گفتند: «خدا برای ما و تو خبر پیش آرد، چنین کن»

آنگاه سعد ندای عبور داد و گفت: «کی پیش می‌رود تا کناره نهر را حفاظت کند که وقتی مردم آنجا می‌رسند پاریسیان مانع خروج آنها نشوند؟»

عاصم بن عمرو که مردی دلیر بود داوطلب شد و پس از اوششصد کس از مردم دلیر داوطلب شدند و سعد عاصم را سالارشان کرد که با آن جمع برفت و بر ساحل دجله بایستاد و گفت: «کی با من می‌آید که کناره نهر را از دشمن حفظ کنیم و از شما حمایت کنیم تا بگذرید؟»

شصت نفر داوطلب شدند که اصم بنی‌ولاد و شرحبیل و امثالشان از آن جمله بودند که آنها را دونیمه کرد و بر اسبان ماده و نر سوار کرد که شنای اسبان آسانتر باشد آنگاه به دجله زدند و بقیه ششصد نفر بدنبالشان آمدند، از جمله شصت تن، اصم تیم و کلج و ابومقزر و شرحبیل و حجل عجلی و مالک بن کعب همدانی با نوجوانی از بنی الحارث بن کعب زودتر از همه به راه افتادند.

و چون عجمان آنها را بدیدند گروهی را برای مقابله با جمعی که سعد پیش فرستاده بود آماده کردند و به دجله زدند و شناکنان سوی آنها آمدند و عاصم را دیدند که جزو پیشتازان به کناره نزدیک شده بود.

عاصم گفت: «نیزه‌ها، نیزه‌ها را بلند کنید و چشمان را بزنید.»

و گروه تلافی کردند و ضربت زدن آغاز شد، مسلمانان چشمان را می‌زدند، پاریسیان سوی کناره گریختند و مسلمانان اسب‌سوی آنها راندند، مردان پاریسی تاب جلوگیری نداشتند و مسلمانان در کناره به آنها رسیدند و همه را کشتند و آنها که جان به در بردند برهنه بودند و سواران به دنبال آنها رفتند تا از کناره دور شدند، آنگاه گروه



ششصد نفری بیدرنگ به پیشروان شصت نفری پیوستند.

و چون سعد اعاصم را برکناره دید که آنجا را حفظ می کرد به کسان اجازه داد که به آب بزنند و گفت: «بگوید نستعین بالله و نتوکل علیه حسبن الله و نعم الوکیل - لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.»

عمده سپاه از پی هم روان شدند و در آب فرورفتند، دجله کف آلود بود و سیاه، و کسان که در حال شنا با هم می رفتند و با هم سخن می کردند چنانکه در حال عبور از زمین سخن می کرده بودند، پارسیان را بوضعی نا منتظر غافلگیر کردند و به آنها حمله بردند و بی تأمل غالب اموالشان را به تصرف آوردند.

مسلمانان در صفر سال شانزدهم وارد شهر شدند و اموال خزاین خسرو را که باقیمانده سه هزار هزار هزار فراهم آورده شیری و اخلاف وی بود گرفتند.

عبدالله بن ابی طیبه گوید: وقتی سعد برکنار دجله بود یکی از کافران پیش وی آمد و گفت: «چرا اینجا مانده ای اگر سه روز بگذرد یزدگرد هرچه را در مداین هست می برد» و این سخن وی را ترغیب کرد که کسان را به عبور خواند.

ابی عثمان نهی نیز درباره سخن سعد با کسان و دعوتشان به عبور روایتی چنین دارد و در دنبال آن گوید: دجله را پراز اسب و مرد و چهار پا کردیم تا آنجا که آب از کناره دیده نمیشد و اسبانمان که آب از بالای آن می چکید و شیهه می زد ما را از آب سوی آنها کشید، پارسیان که چنین دیدند گریختند و پروای چیزی نداشتند، برفتم تا به قصر سپید رفتم که جمعی در آنجا حصار می شده بودند و یکیشان از بالاسخن کرد و ما دعوتشان کردیم و گفتیم: «سه چیز است که هر یک را می خواهید انتخاب کنید.»

گفتند: «چیست؟»

گفتیم: «یکی اسلام که اگر اسلام بیارید حقوق و تکالیف شما همانند ماست و اگر نمی خواهید جزیه بدهید و اگر نمی خواهید جنگ می کنیم تا خدا میان ما و شما